

یک طرفه و دو رخ



محمدکاظم مزینانی
تصویرگر: ندا عظیمی

مردهای آن طرف
دست‌های سردشان از سنگ بود
آن سپاه سنگ دل
با صفِ آینه‌ها در جنگ بود

مردهای این طرف
توی سینه آسمانی داشتند
خشمگین بودند و باز
خنده‌های مهربانی داشتند

ناگهان در این طرف
سینه‌ی یک آسمان پر نور شد
چشم شور دشمنان
لحظه‌ای از تابش آن کور شد



« تیرها! ای تیرها!
نرم و بازیگوش از من بگذرید
مثل باران، مثل آه
از گلو و سینه و تن بگذرید.»

ناگهان تیری وزید
خون گرمی در هوا فواره زد
یک سؤال سرخ بود
آمد و خود را به قلبی پاره زد
ظهر بود و آسمان
طرحی از داغ و دریغ و درد بود
توی آن، خورشید نیز
مثل یک مُرده کبود و سرد بود.

